

بچه‌ها بتتری



• سال پنجم • مهر ۹۵ • شماره ۵۵
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

بچه‌ها

همکلاسی‌های عزیز بخوانید

- ۲..... روزهای تکرار نشدنی
- ۴..... خاله‌ریزه درس می‌خونه
- ۶..... علی کوچولو گم شده بود
- ۹..... شکارچی دروغین
- ۱۳..... حریف شیر
- ۱۵..... حاکم و دلک
- ۱۶..... غذا به کجا می‌رود؟
- ۱۹..... خانواده‌ی پلنگ
- ۲۱..... شکل‌های ماده
- ۲۴..... می‌گوییم تا بدانی!
- ۲۵..... لحظات شاد

روزهای تکرار نشدنی

روز اول مدرسه وقتی به خانه برگشتیم، همه با صدای بلند از اولین روز درس و کلاس و دیدن معلم‌ها و همکلاسی‌های خود برای مامان و بقیه‌ی اعضای خانواده تعریف می‌کردیم که مامان به سراغ خواهر بزرگم رفت و گفت: «دخترم، تو داری گریه می‌کنی؟ روز اول مدرسه مگر چه شده است؟» خواهرم که اشک‌هایش را پاک می‌کرد گفت: «خانم متین‌پور را یادتان هست؟ معلم ادبیات فارسی ما! او از مدرسه‌ی ما رفته است.»

مادر صورت خواهرم را بوسید و گفت: «چه اتفاقی افتاده است که باعث شده از مدرسه‌ی شما برود؟» خواهرم گفت: «به خاطر بیماری تنفسی همسرش نمی‌توانسته در تهران بماند و

به شهرستان زادگاهش برگشته است. جایش در مدرسه خیلی خالی است. هیچ کس نمی‌تواند ادبیات را به خوبی او تدریس کند.» مامان گفت: «دخترم! خدا را شکر کن که معلم شما و خانواده‌اش سلامت هستند. معلم جدید که بیاید، کم‌کم به تدریس او عادت می‌کنید اما اگر من جای شما باشم، ارتباطم را با معلم خوبم حفظ و سعی می‌کنم همیشه از حالش با خبر شوم و او را هم در جریان موفقیت‌های خودم و بقیه‌ی همکلاسی‌ها قرار دهم.»

خواهر کوچولو خودش را در بغل مامان انداخت و گفت: «مگر خواهرجون تازه به مدرسه رفته که گریه می‌کند؟ یعنی مدرسه این قدر ترسناک است؟ من هیچ وقت به مدرسه نمی‌روم.» یک دفعه همه زدیم زیر خنده! مامان گفت: «نه

دختر گلم! مدرسه ترسناک نیست، خواهر شما چون خانم معلم را خیلی دوست دارد و او به شهرستان رفته گریه می کند. عزیزان من! از لحظات عمرتان که در مدرسه می گذرانید، خوب استفاده کنید و قدر معلم های مهربان خود را بدانید که این روزهای زیبا هرگز در زندگی شما تکرار نخواهد شد.»

سپس مامان به آشپزخانه رفت و ما را برای خوردن یک عصرانه لذیذ احضار کرد.

[[قاصدک]]

خاله ریزه درس می خونه

خاله ریزه شاد و خندون

بیرون اومد از خونه

کجا می ره؟ به نهضت

می خواد که درس بخونه
کیف و کتابش کجاست؟
تو زنبیل میوه‌هاش
بوی انار گرفته
دفترِ سبزِ انشاش
خال خالی توی خونه
منتظرش می‌مونه
از رو کتاب خاله
درس حساب می‌خونه:
میومیو، دوتا موش
دو ماهیِ طلایی
دو با دو، شد چهارتا

خاله ریزه جون کجایی؟

خاله ریزه تو کلاسه

دیکته شو می نویسه

خال خالی توی خونه

پنجه هاشو می لیسه

«نهضت سوادآموزی، نام جایی است که بزرگ‌ترهای بدون

سواد برای یاد گرفتن سواد به آن جا می‌روند.»

[[شکوه قاسم‌نیا]]

علی کوچولو گم شده بود

علی کوچولو می‌رفت به جنگ

به جنگِ یه بچه پلنگ

بچه پلنگ تو جنگل بزرگ بود

همسایه‌ی شیر و شغال و گرگ بود
علی کوچولوی جنگجو
دوید و رفت دنبال او
بچه پلنگ شیطون
خودش رو کرد پشت درختی پنهون
علی کوچولو هر چه گشت
نشانی از او ندید
یه مرتبه شب اومد
چادر تیره اش رو
بر سر جنگل کشید
تو کوچه‌های جنگلی
گم شد علی

تا اینکه ماهِ خندون
دنیا رو کرد چراغون
دلش می خواست شبونه
دوباره برگرده بره به خونه
اما تو اون سیاهی
پیدا نبود یه راهی
زرافه‌ای قشنگ و ناز
با گردن خیلی دراز
داشت می گذشت از اون جا
خط خطی بود و زیبا
علی کوچولو پا شد و جست
به پشتِ زرافه نشست

از اون بالا سرک کشید
تا اینکه خونه‌اش رو دید
با خوشحالی رفت و رسید

[[اسدا... شعبانی]]

شکارچی دروغین

روزگاری در نزدیکی جنگلی روستایی بود که مردمان پر تلاشی در آن زندگی می‌کردند ولی در میان آنان مردی بود که با حرف‌های بی‌ارزش خودش خوش بود. او دوست داشت بی‌آنکه کاری بکند و زحمتی بکشد، همه از او تعریف کنند. چون شرایط آن‌گونه که او دوست داشت نمی‌شد، دروغ‌هایی را به هم می‌بافت و حرف‌های عجیب و غریبی می‌زد. دروغ‌ها و حرف‌های بیهوده‌ی آن مرد، مدت‌ها ادامه داشت تا اینکه روزی آبرویش پیش مردم رفت.

یک روز مردم مرد دروغگو را ندیدند و هرچه دنبالش گشتند، او را پیدا نکردند. نگران شدند مبادا حیوانی در جنگل او را خورده یا بلایی سرش آمده باشد. نزدیک شب بود که مرد خسته و مانده از جنگل برگشت در حالی که از خستگی، رنگ به چهره نداشت.

مرد که در جنگل راهش را گم کرده بود، خجالت کشید آن را به دیگران بگوید. برای همین گفت: «نمی‌دانید امروز چه شد؟» یکی پرسید: «مگر تو امروز در جنگل گم نشده بودی؟» مرد گفت: «من گم شوم؟ همه‌ی جنگل را مثل کف دستم می‌شناسم.» دیگری پرسید: «پس چرا رنگت پریده؟» مرد دروغگو گفت: «رنگم پریده؟ تو اگر به جای من بودی، مرده بودی!»

مردم که همگی در میدان ده جمع شده بودند، با تعجب به

مرد نگاه می کردند. پیرزنی پرسید: «از درخت افتادی مادر؟»
مرد گفت: «مگر طفل شیرخواره‌ام که از درخت بیفتم؟ اگر دل
شنیدنش را دارید، برای تان می گویم. من امروز یک شیر
کشتم!» مردم متعجب، چند قدمی عقب رفتند. پیرمردی گفت:
«چه شیری بوده که تو توانستی آن را بکشی؟ نکند شیر بیمار یا
بچه شیر بوده!»

مرد از خودراضی، چشم غره‌ای رفت و گفت: «چه می گویی
پیرمرد؟ تو اگر آن شیر را می دیدی، از ترس جان می دادی! اما
من آن شیر را کشتم!» یکی پرسید: «شیر را با دست خفه کردی
یا با شمشیر کشتی؟» مرد گفت: «راستش اول می خواستم شیر را
با دست خفه کنم ولی شیر از آن شیرها بود. برای همین با
شمشیر آن را کشتم.»

پیرزنی گفت: «چطور دلت آمد پسرم؟ چرا این کار را کردی؟» مرد گفت: «آن شیر، یک شیر معمولی نبود! دلم برایش سوخت ولی اگر رهایش می کردم، می آمد همه‌ی اهالی روستا را می خورد! من که می گویم تا حالا هیچ کس شیری به آن بزرگی ندیده چون از گوش تا نوک دُمش هفده زرع بود!» همه گفتند: «وااای!»

مرد دروغگو نفس تازه کرد و گفت: «با شمشیر ضربه‌ای به او زدم که از وسط دو نصف شد!» جوانی گفت: «پس این شیر مرده، دیدن دارد. برویم آن را ببینیم!» مرد گفت: «چه می گویی نادان؟ شیری که چنین ضرب‌دستی دیده است، کجا می ایستد؟» اهالی روستا تا این حرف را شنیدند، آن قدر خندیدند که اندازه نداشت. بعد هم هر کس سراغ کار و زندگی

خود رفت اما مرد دروغگو همچنان ماجرای کشتن شیر را تعریف می کرد.

اگر کسی بی دلیل از خودش تعریف کند، این ضرب‌المثل حکایت حال او می شود: «شیری که چنین ضربِ دستی دیده، کجا می ایستد؟»

[[محمد میرکیانی]]

حریف شیر

پشهای به شیری گفت: «من از تو نمی ترسم. از تو کاری بر نمی آید که من نتوانم انجام دهم. اگر جز این است بگو! شاید فکر کنی می توانی چنگال هایت را به کار بیندازی یا با دندان هایت گاز بگیری؟ ولی این که کار مهمی نیست چون خیلی وقت ها وقتی کسی با دیگری دعوایش می شود، این کار را

می‌کند. من از تو قوی‌ترم و اگر مایل باشی، حاضرم با تو
بجنگم.»

سپس پشه در حال تعریف از خود، به شیر حمله‌ور شد و
جاهای بدون موی صورت او مانند اطراف بینی‌اش را نیش زد.
شیر برای مقابله با پشه، آن قدر صورت خود را چنگ کشید تا
اینکه با صورت خونین تسلیم شد. پشه باز هم کمی داد و فریاد
کرد، بعد پرید و از شیر دور شد.

اما طولی نکشید که پشه درون تارهای عنکبوتی گرفتار شد.
هنگامی که عنکبوت آرام آرام پشه را می‌بلعید، پشه به بازی
سرنوشت می‌گریست که او را در نبرد با قوی‌ترین جانوران
پیروز و در نبرد با موجود ضعیفی چون عنکبوت مغلوب کرده
بود.

«ازوپ، ترجمه حسین ابراهیمی»

حاکم و دلک

حاکم بغداد، مرد باهوش و سرزنده‌ای را به‌عنوان دلک دربار اجیر کرد تا با کارهای خود سرگرمش کند. حاکم دلکش را خیلی دوست داشت و به همین علت افرادی که در دربار او بودند، به این دلک بسیار احترام می‌گذاشتند.

یک روز حاکم دید دلکش گریان است، فهمید نگهبان‌ها او را کتک زده‌اند. فوری از نگهبان‌ها علت را پرسید. یکی از آن‌ها گفت: «او روی تخت پادشاهی نشسته بود و ما هم کتکش زدیم.» حاکم گفت: «از جلوی چشمم دور شوید. مطمئنم او از قصد این کار را نکرده است.»

دلک بعد از رفتن نگهبان‌ها هم به گریه و زاری ادامه داد. حاکم عصبانی شد و پرسید: «دیگر برای چه گریه می‌کنی؟»

دلک گفت: «به خاطر شما.» حاکم با تعجب پرسید: «به خاطر من؟» دلک گفت: «بله، برای شما. اگر من برای چند دقیقه نشستن روی تخت پادشاهی، مستحق کتک خوردن باشم پس وای به حال شما که سالهاست روی این تخت نشسته‌اید.»

[[ترجمه محمد شمس]]

غذا به کجا می‌رود؟

هنگامی که غذا می‌خورید، غذا سفری طولانی را در بدن شما آغاز می‌کند که حدود سه روز طول می‌کشد. این سفر که «گوارش» یا «هضم» نام دارد، در لوله‌ای انجام می‌شود که به آن «دستگاه گوارش» می‌گویند. یک سر این لوله، دهان و سر دیگر آن، مقعد است. در طول این سفر، هر یک از قسمت‌های بدن، عمل خاصی روی غذا انجام می‌دهد و موادی به آن

اضافه می کند.

غذا را چقدر باید جوید؟ هر غذا باید در دهان به قطعه‌های بسیار کوچک تبدیل شود تا در معده راحت‌تر گوارش شود. گوشت و غذاهایی را که فیبر زیاد دارند، باید بیشتر از غذاهای دیگر بجوید. یک گاز کامل از سیب بزنید و بخورید. حالا یک تکه پنیر بخورید. زمانی را که برای جویدن هر یک از آن‌ها صرف کرده‌اید، با هم مقایسه کنید. مواد غذایی به ذره‌های ریز میکروسکوپی تبدیل می‌شوند و این ذره‌های کوچک می‌توانند وارد خون شوند.

مسافرت غذا دستگاه گوارش شبیه یک جاده است. دندان‌ها مانند کارگرانی غذا را تکه تکه می‌کنند. بزاق مانند آب، مواد غذایی را نرم و خیس می‌کند. زبان مانند کارگر جارو به دست،

غذا را گلوله می‌کند و به سمت مری می‌فرستد. شما غذا را قورت می‌دهید و غذا وارد قسمت‌های بعدی دستگاه گوارش می‌شود.

غذا از دهان وارد لوله‌ای می‌شود که به آن «مری» می‌گویند. دیواره‌ی مری فشرده می‌شود و غذا را به معده منتقل می‌کند. معده‌ی شما مانند یک مخلوط‌کن است. غذا در معده آن قدر به هم زده می‌شود که شبیه سوپ می‌شود. معده غذا را چند ساعت در خود نگه می‌دارد و روی آن کارهایی انجام می‌دهد.

چه چیز باعث خفگی می‌شود؟ لوله‌های مری و نای در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. نای، لوله‌ای است که به وسیله‌ی آن، هوا را به شش‌هایتان می‌فرستید. هنگامی که غذا را قورت

می‌دهید، نای بسته می‌شود تا غذا وارد آن نشود. اگر پس از خوردن غذا، مسیر نای به موقع بسته نشود، غذا به اشتباه وارد نای می‌شود. در این صورت به شما احساس خفگی دست می‌دهد و معمولاً غذا از نای به دهان‌تان باز می‌گردد.

«ترجمه امیر صالحی طالقانی»

خانواده‌ی پلنگ

پلنگ با نقوش ابر مانند این جانور، کوچک‌ترین عضو گروه پلنگ‌ها است که ۸۰ سانتیمتر طول و ۱۵ تا ۲۰ کیلوگرم وزن دارد. این پلنگ در جنگل‌های انبوه آسیای جنوب‌شرقی زندگی می‌کند و بیشتر اوقات خود را در حال شکار پرندگان، سنجاب‌ها و میمون‌ها در میان درختان می‌گذراند. این جانور در بالا رفتن از درختان بسیار ماهر است.

جگوار جگوار تنها شکارچی بزرگی است که در آمریکای جنوبی زندگی می‌کند. این جانور آب را دوست دارد و خوب شنا می‌کند. جگوار در جنگل‌های باتلاقی برای شکار خوک‌های وحشی، میمون‌ها، لاکپشت‌ها، ماهی‌ها و جوندگان به آرامی پرسه می‌زند.

یوزپلنگ (چیتا) این جانور سریع‌ترین چهارپای شناخته شده است و با سرعتی باور نکردنی و شگفت‌انگیز می‌دود اما سرعت یوزپلنگ معمولاً در کمتر از یک دقیقه کاهش می‌یابد و اگر دویدن بیشتر طول بکشد و طعمه‌اش جانوری مانند غزال باشد، احتمالاً نمی‌تواند به طعمه‌اش برسد. یوزپلنگ‌ها در نواحی خشک و باز آفریقا زندگی می‌کنند.

پلنگ برفی موهای بلند و انبوه این پلنگ، آن را در کوه‌های

مرتفع هیمالیا در آسیای مرکزی گرم نگه می‌دارد. پنجه‌های این جانور، بسیار پهن است. پشم موجود در بین پنجه‌های این پلنگ، مانع لیز خوردنش روی یخ می‌شود. پلنگ برفی انواع گوناگونی از جانوران مانند پرندگان و موش‌ها و جانوران بزرگ مثل گوسفند را شکار می‌کند.

[[ترجمه صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد]]

شکل‌های ماده

ماده سه شکل دارد جامد، مایع و گاز. جامدات شکل معینی دارند و چارچوب خود را حفظ می‌کنند. جامدات می‌توانند حالت سخت داشته باشند، مثل سنگ یا فلز یا نرم باشند مثل پشم و پارچه.

مایعات شکل معینی ندارند، جاری می‌شوند و در هر ظرفی

ریخته شوند، شکل همان ظرف را به خود می‌گیرند. مایعات در هر ظرفی ریخته شوند، در ته آن ظرف باقی می‌مانند اما گازها در تمام فضای ظرف پخش می‌شوند. هوا از جمله گازهاست. ما نمی‌توانیم هوا را ببینیم اما هنگام وزش باد می‌توانیم جریان هوا را احساس کنیم. وقتی یک بادکنک را باد می‌کنید، هوا در فضای درون بادکنک پخش می‌شود. سنگ ماده‌ی جامد و آبشار، مایع است. بادی که می‌وزد و ابرها را حرکت می‌دهد، گاز است.

تغییر حالت ماده ماده همیشه به یک حالت باقی نمی‌ماند و می‌تواند تغییر حالت دهد. یک ماده‌ی جامد می‌تواند تبدیل به مایع شود و یک ماده‌ی مایع نیز می‌تواند به گاز تبدیل شود. حالت‌های مختلف آب، آسان‌ترین راه برای مشاهده‌ی تغییر

حالت ماده است. یخ حالت جامد آب است. اگر یک تکه یخ را حرارت دهید، ذوب و تبدیل به مایع می‌شود. اگر آب را باز هم حرارت دهید، کم‌کم می‌جوشد و تبدیل به بخار می‌شود که حالت گازی آب است.

تغییر شکل شما با حرارت دادن مواد مختلف می‌توانید آن‌ها را ذوب کنید و پیش از سرد شدن‌شان با شکل دادن به آن‌ها، چیزهای مفید بسازید. فلزاتی مثل آهن یا طلا جامد هستند اما وقتی آن‌ها را به اندازه‌ی کافی حرارت دهید، ذوب می‌شوند و به حالت مایع درمی‌آیند. این مایع داغ در قالب‌های مورد نظر ریخته می‌شود و پس از سرد شدن، شکل همان قالب را به خود می‌گیرد.

[[مجید عمیق]]

می گویم تا بدانی!

* زالو در یک مرتبه مکیدن خون، ۲ تا ۳ سانتیمتر مکعب خون می مکد و تا یک سال چیزی نمی خورد.

* قد خرس قطبی هنگامی که روی دو پا می ایستد، حدود سه متر است.

* حس بویایی مورچه با حس بویایی سگ برابری می کند.

* گرم‌های ابریشم در ۵۶ روز، حدود ۸۶ برابر وزن خود غذا می خورند.

* زمان بارداری فیل به دو سال می رسد.

* زرافه می تواند با زبانش گوش هایش را تمیز کند.

* لاکپشت در بین جانوران جهان، طولانی ترین عمر را دارد و ممکن است تا ۱۵۰ سال زندگی کند.

- * مار می‌تواند تا نیم ساعت بعد از قطع شدن سرش، نیش بزند.
 - * مورچه‌ها مثل انسان‌ها صبح‌ها خمیازه می‌کشند.
 - * کوسه طعمه خود را با شنیدن ضربان قلبش پیدا می‌کند.
 - * دلفین‌ها مانند گرگ‌ها هنگام خواب، یک چشم‌شان باز است.
- «ناصر نثار»

لحظات شاد

مشتری با عصبانیت گفت: «شما با شیرینی‌هایی که یک سال است در مغازه‌تان مانده، چه می‌کنید؟» فروشنده جواب داد:

«برای‌شان جشن تولد می‌گیریم.»

☹️ شخصی فریاد زد: «کمک! دزد فرش، شال، زیرانداز، پتو، حوله، سفره و تمام زندگی‌ام را برد.» وقتی تحقیق کردند، معلوم شد فقط یک لُنگ از او به سرقت رفته، پرسیدند: «چرا

دروغ می‌گویی؟» گفت: «آن لُنگ، کار تمام این وسایل را برایم می‌کرد.»

☹️ اولی: «در روز چقدر کار می‌کنی؟» دومی: «۲۵ ساعت.»
اولی: «این که نمی‌شود، چطوری؟» دومی: «صبح یک ساعت زودتر از خواب بیدار می‌شوم.»

☹️ بیمار: «آقای دکتر، انگشتم هنوز درد می‌کند.» دکتر: «مگر نسخه‌ی دیروز را نیچیدی؟» بیمار: «چرا، آن را دور انگشتم پیچیدم ولی اثری نداشت.»

☹️ روزی ناظمی به دانش‌آموزی گفت: «برو ته صف بایست.»
دانش‌آموز رفت ته صف و برگشت. ناظم گفت: «چرا برگشتی؟»
دانش‌آموز: «اجازه، یک نفر دیگر ته صف بود.»



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nazim Ayubi
Address: P.O. BOX 17775/188 Tehran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

آیوبی، نازیم
آدرس: پ.م.ب ۱۷۷۷۵/۱۸۸ تهران
تلفن: ۳۳۱۰۲۴۶۶ / ۳۳۱۰۲۴۶۶
تلفن همراه: ۰۹۱۲۳۰۷۰۳۲۸
ایران - تهران - ولایت کلبه

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا
صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرین آقابابا
انور هاشمی - حسین یوسفی - فرحناز ابدی
ویراستار: سیده زهرا حسینی
تلفنی: ایران - تهران - صندوق پستی: ۱۷۷۷۵/۳۳۸